

من از طرز خرامت می شناسم!

نوشته؛ ضیا مسنول هفته نامه " افق " استرالیا



باز هم سرنوشت (سخن هفته) با نام بی گره خورد که نویسنده آن با حوصله فراوان چند ورق یاد داشت را جهت نشر به ما ارسال نموده است. نخست از فرستنده محترم پوزش می طلبیم که آنچه را نوشته اند، قسمت های آن را که احساساتی به نظر می رسید و با پالیسی نشراتی موافقت نداشت، از ذکر آن منصرف شدم و اما؛ عصاره آنرا که خواست ایشان است، تقدیم حضور تان می کنم:

نمی دانم چه دلیل وجود داشت که در سال ۱۳۶۲ یا اوج قدرت ببرک کارمل، شی را به خانه یکتن از خویشاوندان که عضو فعال ریاست امنیت دولتی(خاد) و از جمله علاقمند ساخته شده گان مارکسیزم لینینیزم و ببرک کارمل بود، سپری کردم. چون او خویشاوند ماست، به همین دلیل از شناختی که نسبت به او دارم، می دانم که تا هنوز هم نمیداند که مارکس از کجا بود، کی بود و چه اندیشه داشت) به هر حال... صبح آن شب، صداهای پیهم ولی آرام او مرا از خواب بیدار کرد. متوجه شدم یگانه پسر نازدانه اش را که شاید کودک یک و نیم یا دو ساله

بود در آغوش گرفته و او را با کمپل پیچانده است. عکس بزرگ ببرک کارمل که در حاشیه پایان آن (رفیق ببرک کارمل، فرزند صدیق و رهبر کارگران و زحمتکشان افغانستان) نوشته شده بود، به دیوار خانه آویزان بود. انگشت خود را به سوی عکس نشانه می گرفت و طفلک را متوجه می ساخت و به او می فهماند که آن عکس، ببرک کارمل است و پیوسته نام او را (بَب - رَک - کار - مَل) تلفظ می کرد. طفلک نیز با همان زبان کودکانه و شکسته اش یکه یکه این چنین تکرار می کرد: (بَب - رَک - کا - مَل). هر باری که پسر کوچک نام ببرک را تکرار می کرد، پدرش با خوشحالی روی او را می بوسید. این عاشق و دلباخته رهبر عزیزش و پیرو!! اندیشه مترقی مارکسیزم لینینیزم تنها با آویزان کردن عکس رفیق ببرک کار مل به دیوار خانه، عطش انقلابی!! اش سیراب نشده بود، در گوشه بی از میز عکس قاب شده گی یکجایی (مارکس، انگلس و لینن) و یکدانه مجسمه کوچک اما، ایستاده لینن که کلاه آفتابگیر بر سر و بالا پوش بر تن و یک دستش با علامت پیروزی کارگران و زحمتکشان بالا بود، نیز به نظر می رسید. به هر حال آن روز و آن روزگاران گذشت. ای کاش و ای کاش او و امثال او با داشتن همچو علایق به رهبر شان، به حزب شان، به رژیم شان، به اندیشه انقلابی شان مطابق دستورات کتاب مترقی و دوران ساز خود حرکت می کردند و فرزندان شان را نیز مثل خود شان با همان فکر و ذکری که داشتند، تربیه می کردند. اما؛ قتل نمی کردند، آدم نمی گشتند، زندان نمی کردند، به دین و آیین مردم اهانت نمی کردند، بمبارد نمی کردند، جوانان و نوجوانان را به زور به عسکری نمی فرستادند، مردم را از خانه، دفتر، مزرعه، کوچه، بازار، فابریکه، مکتب، مسجد، دوکانداری، کراچی رانی، جوالی گری ... نمی گرفتند و به قتل نمی رساندند. البته اگر چنین کار ها را انجام نمی دادند، تنظیم های ساخت پاکستان و ایران نیز چاق نمی شدند. بدون تردید افغانستان به قول خود شان شگوفان و به قول مردم عادی ما (گل و گلزار) می شد. اما آن انقلابی ها یا منادیان کارگران و زحمتکشان!!، برخلاف آموزه های مکتب مارکسیزم لینینیزم به اعمالی دست زدند که لینن و مارکس و انگلس را بدنام ساختند. گلم شوروی را جمع کردند. سوسیالیزم و کمونیزم را به آرشیف تاریخ سپردند. چنانچه امروز طالبان، القاعده و داعشیان نیز مثل جد بزرگ سیاسی شان (حزب دموکراتیک خلق) برخلاف آموزه های مکتب اسلام؛ به قتل، غارت و شنیعترین اعمال وحشیانه دست می زنند، جهان و بخصوص کشور های اسلامی را به فغان آورده اند. عجب این است که باز هم خلقی ها و پرچمی ها با شدت گرفتن اعمال وحشیانه افراطی های اسلامی، آنها را اهانت می کنند و اعمال شان را غیر انسانی تعریف می کنند!! مانند آنکه؛ دزد، دزد را بگوید، چرا دزدی می کنی!!! بلی ! آن (خادسیت) خویشاوند ما؛ حالا در یکی از شهر های استرالیا به سر می برد. ازان روز که اینک سی و سه سال می گذرد، نه تنها همان پسر کوچکش که اکنون سی و سه ساله است، خودش صاحب زن و فرزندان شده است. از حق نگذریم، آن پسر و فرزندان که پسر و نواسه های آن خادیسیت می شوند؛ افراد آرام، سر به راه، کارکن، خوش معاشرت ، پا بند به دین و فرهنگ افغانی می باشند. شاید یکی از دلایل تکامل شخصیت آنها جدایی شخصیت، تغیر محیط پرورشی شان که از زیر چتر رژیم کودتا بیرون شدند، باشد. همچنان تول و ترازو کردن اعمال رژیم کودتا و فریادهای میلیونها انسان آواره و داغیده و در قبال آن دیدن فلمهای مستند از کشتار های پولیگونی و گورهای دسته جمعی توسط رژیم کودتا، به آنها تاثیر عمیق گذاشته باشد.

در قسمتی از نوشته، سخن سعدی آن معلم مکتب انسانیت را تا آخر آورده که قسمتی ازان را درین جا نقل می کنیم:

چون بود اصل گوهر قابل تربیت را در او اثر باشد

هیچ صیقل نکو نتوان کرد آهنی را که

به ادامه افزوده است: آن وطندار یا خویشاوند خادیسیت ما، تا هنوز کار هایی میکند روباه گونه. به این معنی که مردم ما مقوله بی دارند؛ وقتی روباه چشمانش را می بندد و چیزی را نمی بیند، فکر میکند، هیچ کس او را دیده نمی تواند. بلی! این وطندار شیر ما هر گاهی که با

کسانی که او را به زعم خودش نمی شناسند، مواجه می شود؛ رژیم کودتا بخصوص تره کی و خلقیها را بنیان گذار کودتای ثور معرفی می کند، ظلم و بیداد خادستان و رژیم کودتا را به نکوهش می گیرد، قتل و آدم کشی و انتحار و انفجار طالبان و گلبدین را محکوم میکند، یگان آیت و حدیث میخواند، حاجی هم شده است، عکسهایی را که در مکه و مدینه همراه با جامه سفید (احرام) گرفته است، حالا یکجا با قابهای کلمه توحید و سوره آیت الکرسی در دیوار های خانه اش به جای عکس کارمل و لینن آویزان کرده است... اما؛ به قول حافظ: **چون به خلوت می "رود" آن کار دیگر می "کند"** یعنی زمانی که در محافل و مجالس خصوصی با رفقای قدیمی اش می باشد، یاد و اعمال همان وقت قدیم برایش قابل تایید است.

حالا تکلیف من چیست؟ با او جنگ و غالمغال کنم؟ نه. به او فشار بیاورم که از چنین کار ها دست بردار شود؟ نه. پس چه کاری کرده میتوانم؟ هیچ. دلش بایسکلش. اما این را گفته میتوانم: **(من از طرز خرامت می شناسم)!** باید این خویشای ما و هم مشربان او خوب متوجه شوند که مردم خوب شما را می شناسند و هرگز شما را نمی بخشند، مگر که جرأت و شهامت عفو خواستن را از مردم داشته باشید. مردم ما خصلت شریفانه بخشش را دارند و شما را خواهند بخشید. والسلام.